

بوی در دوشی نداری جز در پشیمان بود
 در هوانی کسی که گشتا عمل خلل خواهد
 تا برود و هوا با نفس نتواند غزا
 عالم عالم ختام از بهر هر جزو اید معلوم
 عشق تو دامن از مستی نوازده بخود
 نفس از کج عکس چون به طلیه ده یافت
 علم حاصل منظر جزای به حال نفسانی
 از بهر اختر کس نمی گفتند بران از
 اختیار نیست او را اختیار از بهر مرس
 جود و ایچ جن پر دم سر یک ایچا مضطرب
 نود تو حیدت در دل مشورا را حق
 حکمت تو بیایان بسام نفسیست و هموا
 تا مگرش عذرا نه فال اده با قال البیت
 نیست جز بوی نبی سوی خدا بر سر ترا
 دست کبیل از نشانی او که دستور نشانیست
 صاحب عالمی را چه حاجت خط و خطی
 جامی اعصمت این نشو از باغ رضوان زده
 در سواد خط ان انداز حکمت محتفیت
 همی بگو که کفر در لغت است از لغت طبع
 ای بسا جزا بهر که با خدا بهر جو کرد جلوه
 ایچا کماله اسرار کرم لغت این را سر است
 جی الاجار اگر ان کم هم هم در است
 سال تا ریش اگر ضعیف نویسم در ریش
 هر بود بجا چون اده در امیایان

اشک چشم هموسیم و جهره زردم ز دست
 نیست زنگین که بود بر زق حشر و جز ال
 نقل بر دانه طلب کن سبب سنگن کویهای
 از بدن که منبر کیم شد نگردد دل قشور
 عارفان در کاه 10 و زان بر شمشیر نگاه
 هر که در انگیزه این شد ز دست ظالمان
 از عدوی علم میرد اشک چشم و غنچه
 دل که مرد از محصیت کس عشق از در بجز
 سوزش عشق از یاد دارد کس که بوی طفل
 کرم سلیمان تو سندان لغت میکند
 که بود در روح هوا ای بال ز کان بر کشی
 در بهر عشق او از نفس بگذر یک نفس
 رخت دل بر دین کشا از این بوی خیره خانی
 باطنی ارحام بود زور و در غاید جویب
 که تو کج خونت داری رفقت با کج نیست
 که قدم در عشق داری دل بر از خون با ریت
 جان زنده لده مویان با حقارت کیم نگه
 نیکه بر طاعت کن زیرا که که گمشتری
 کشتن نیست ساید که تو حق را طاسی
 زخم نیش نیست که دایست نوش را سبج
 هر که مطلق را باشد سبج در ان غیر سبج
 سخن دل از بند دادن سبج نه بعد کایه
 هر که حق برود دل از اده بینه ما قنیت
 مست جاهل آنکه چون جو بهر طرف ارد نغیر
 تا کس اندر بر مردم چون دود با هوای بد
 بنده آن پیر سازد سنگدل را دیده تر
 ای بر زق موانه سلف که یاد نهاد
 شد سلاط اولیا محبت بجز سنگدان
 نیست در حدیث که ارد در باضی ملک است
 زانکه مساکل که جو کشتی بر دزد نکند از لشکر
 کرد از روی بر دهم چند رنگش اهنه است